

اول ماه مه ،

عید بزرگ کارگران جهان ،

بر کارگران ایران مبارک باد



آهنگر

سال اول شماره ۳ دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۸

روز کارگر

یک قرن پیش، دردل "شیکاگو" سیلاب خون به روی زمین جاریست طوفان خشم کارگران در اوج باران تیر بردگیان چون موج دربارش گلونه رگباریست

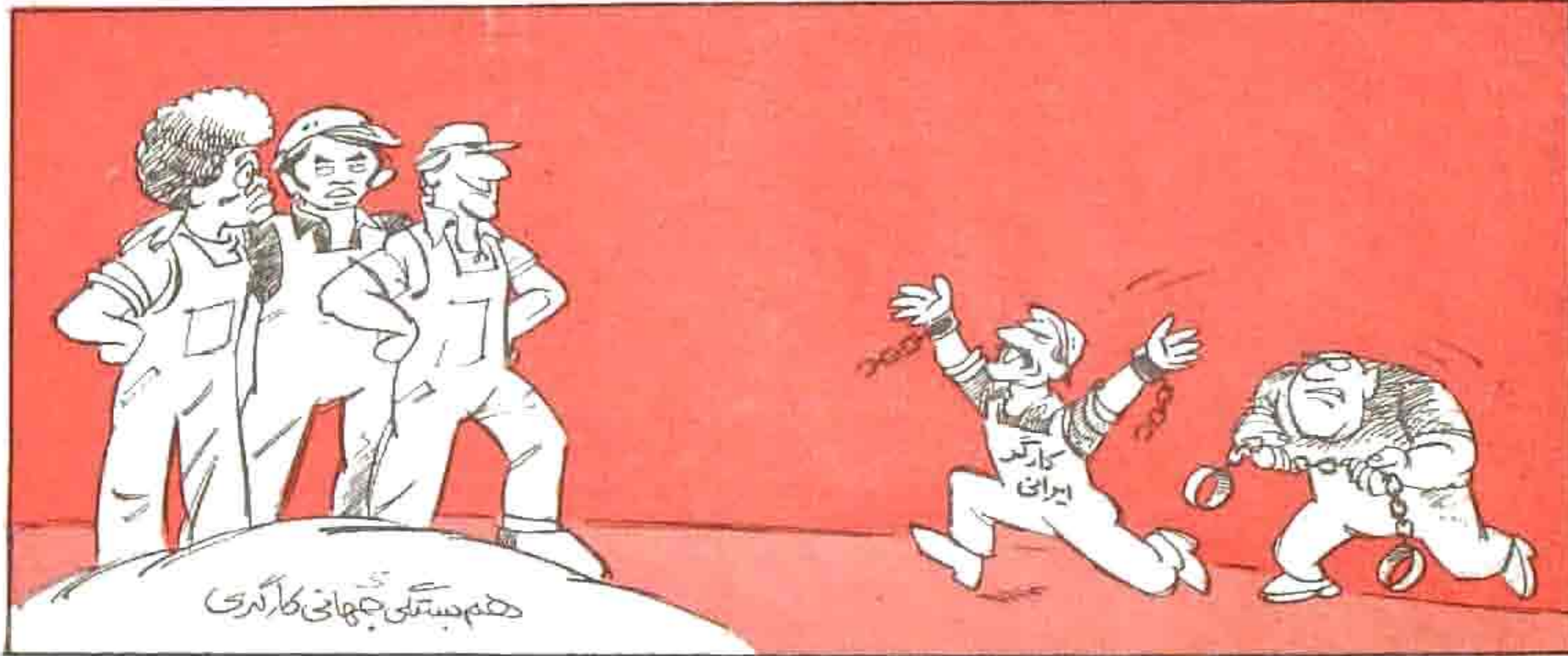
آنجا خروش کارگر مظلوم ، در تیغ کلونه سود نابود جش تولد کابینتالسم است این بود سهم کارگران ، این بود

از خون روز اول مه ، امروز شد اتحاد کارگران افزون آوای کارگر شده عالمگیر حاکم به نیمی از کره سکون

توفد به پیش و از سر ره روید خاشاک ، رانکه خالق هستی هاست "کار" است و "کارگر" به جهان بابا "سرمایه دار" محض و میراست

"سطق بلبلی"

حسرتکار : نظر دولت ایران در مورد اعدام سید حسن (طبق معمول) - من اطلاعاتی ندارم ، فکر کنم باید از خود آقای بنو پرسید ، حسرتکار : آخه استونو چند روز پیش دار بدن ، بلبل سخنگو : این دیگه به دولت ایران مربوط است!



به یاد روانشاد: "علی امید" مظهر مبارزه و مقاومت کارگران صنعت نفت ، محمد کلانتری "پیروز"

اول ماه مه

پیروزند مرغ دلم داشم به بام کارگر زنده شد نام زبی نامی به نام کارگر من که سر در پیش زور زور نمودم از غرور بوده و هم زجان و دل غلام کارگر گردش جرخ زمان و حاصل کار جهان نیست جز محصول کار صبح و نام کارگر کی ساند خویش را در گریه دار زدی آنگه ساند در این دوران مقام کارگر در جهان زدی از عم می ماند ستان از شراب نام ماضی کام من شیرین شد ای خوش آن روزی که موسم می رحام کارگر سرگشان را افکند بر خاک دل سینه درج گس بر آید تیغ قدرت از سام کارگر مظهری از قدرت حق است و مسای شرف و جدت و ایمان و سروی قیام کارگر می رود سر یاد چون برگ خراش هستی اش کار داری گو ندارد احترام کارگر روز جشن پرشکوه ماه مه "پیروز" گفت : جان من یاد به فرمان عزام کارگر برات

نصرت الله نوح

از علی آموز اخلاص عمل

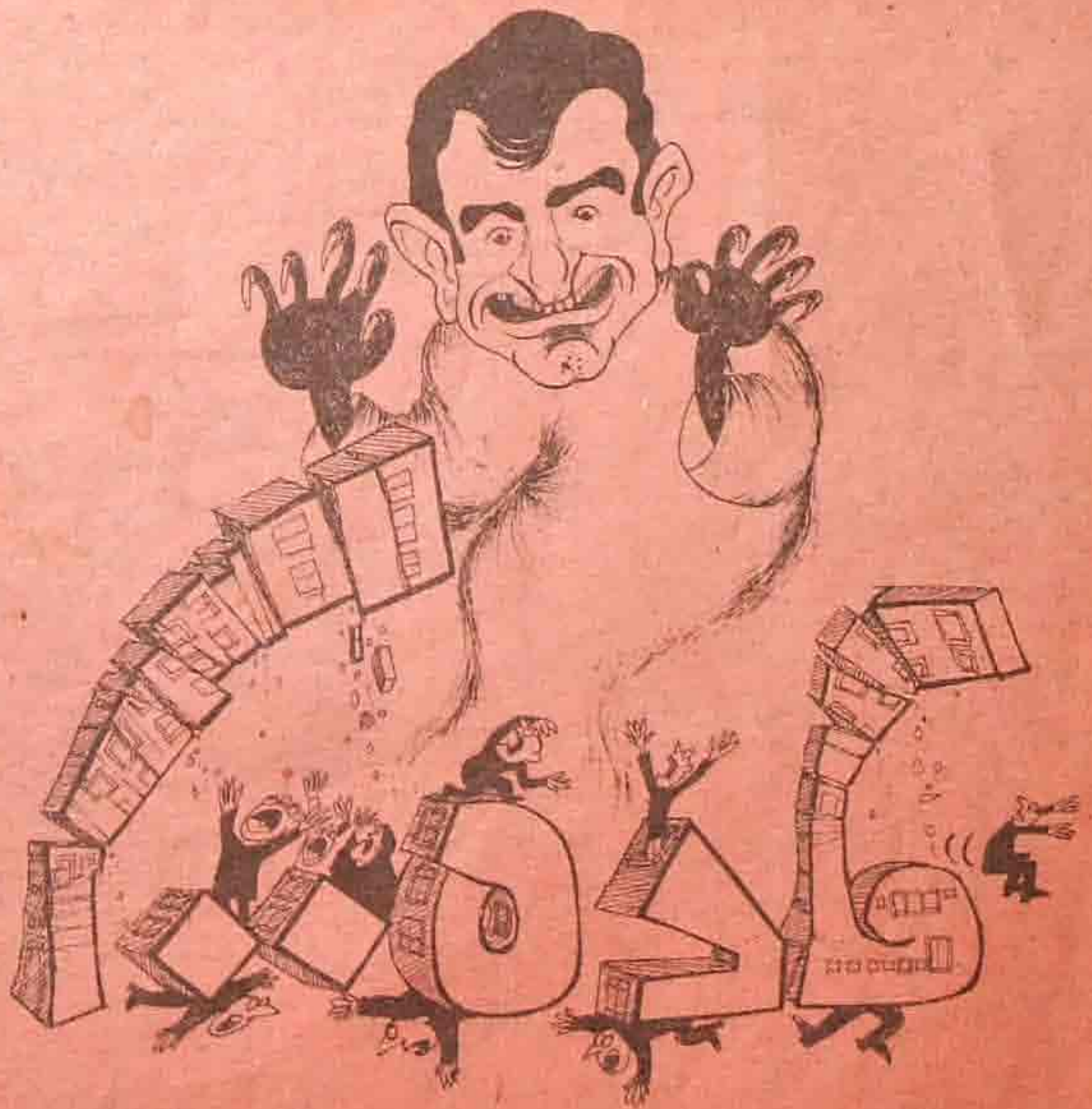
ای که عمری غرق مکتب بوده ای کارگر دهقان دهانی ، بیخود یاد داری روزگار پیش را؟ زیر چنگ و بال طاغوت کبیر

بقیه در صفحه ۳

کیفرخواست علیه خواجه حافظ شیرازی

ادعای نامه ذیل در مورد متهم، خواجه شمس الدین محمد معروف به (حافظ) با نام مستعار " لسان الغیب " فرزند بها الدین متولد سال ۷۲۶ هجری، با سواد، تبعه ایران بدون عیال و اولاد " ۷۰ ساله " اهل و ساکن شیراز کوی خرابات " متهم به شرب خمر " تبلیغ رژیم طاغوتی تشویق و ترغیب جوانان به میگساری " " تظاهر بقس " سرپیچی از فرمان زهادت " و سایر اتهامات بشرح مندرج در متن این کیفرخواست ، آزاد بقید پرداخت وجه الضمان نقدی صادر و اعلام میگردد . شرح اتهام : - با توجه به دلائل مشروحه زیر نظریه اینکه متهم به شرب خمر پرداخته ، مقدر است پس از اتمام بزه ، حکم مقتضی در ملا عام نسبت به نامبرده اجرا شود . الف . اقرار صریح متهم به شرح ذیل ، ... " حافظ " می خورد و رندی کن و خوش باش ولی دام ترویر مکن چون دگران قرآن را

بقیه در صفحه ۳



خکیبی : کور خوردین ، آنگه خودم نیستم روحم هست

محمدسار شهرداری

آقای محمدسار در ملاقات اول و دیدن کارهایم بغایت دریافت که حسن جوان با بیوق و ذوق و صاحب فرجهای صحیح نیست که برودت و نال او باشد.

اگر او را قبول کند و روزی او از اسادتان حلق بزند آنوقت چه پاسی کرد؟ باین جهت به عذر بودن نخل و یا چیزهای دیگر جلو مرا از آن کار که واقعا سعادتش را بحد برآوردانستم گرفت رفتم و آمد من برای شهرداری شهرداری کار یک روز و دو روز نبود یکی دو ماه آقای محمدسار و آن همه مرا سردوانند و امروز فردا کردند.

در همان وقت و آمدن ها خدا - سائری از کارستانان تدریج و علاقمند به من گفت: حالا که جسمسازی صورت نمیکرد بگو معارم این چونکه برای اینکار هم معارضی نیست و هم محل موجود است، خلاصه آنقدر از سیاهت بودن این موضوع نوی گوشت خواند که حاضرندم باین مختصر اطلاعات باقی، که از معمار امجدیه آموخته بودم که فقط برای تک تک نشه کنش بدرد می خورد، از شدت بیگاری و

استعمال با جسارتی که همیشه اسباب عجب بوده است تقاضا کردم که مرا در نخل معماری بکنارید از مجموعه کارهای معماری که باستی سابقه می داشتیم، کواهنه های بود که از مهندس رسن امجدیه در دست داشتیم، او تصدیق کرده بود که فلانی در تهیه پلانهای سیاهی با اینکار خانی، از عهده انجام آن کارها برآمده است، همین وسرا از

آنجائی که آقای محمدسار میخواست هرچه زودتر صاحب کاری شوم که به سراغ او بروم و مزاجم دوروبر او شام کنکشی از اینکه در شمت معماری مشغول شوم برای من خالی از فایده بود، خلاصه که زمینه کار "معماری" بودن من در شهرداری بصورت قطعی درآمد، وقتی این موضوع را برای واسطه کار، آقای عرفانی گفتم، بیخود، آدم خوبی که در تمام کمترین نظریش را دیده ام، بنده خدا دهانش از شمت از مانده بود، میگفت: سرجان، آخر معماری علمی است بطوریکاری به این مهبی را منقول کرده ای، میخواست خلو اینکار را در کمال سادگی و با

دیدن شهردار بگوید، به هزارها علمی مدد راضی اش کردم که اگر خلو اینکار گرفته بود باز من بدبناگرسته خواهم ماند، بالاخره یک کاری منکم، باین جهت دیگر از کارکنی منصرف شد ولی بازاجت بود از اینکه روزی کندکار در ساند و او پیش دوستی برآمده شود.

تا مدتی که آقای صراف را قبول شهردار بودم هر دو سه گلی به آنندادم که اسباب ناراحتی خیال هر دو بود، بعد از صراف را قبول هم خیال بنورم تحت راحت شده بود، در همان قدم اول شروع بکار نظارت منی سداری امیرآباد که یک دیوار بتنی میخواستند به عهده من واگذار شد، تا اینجا بحر گذشت، چون از ترکیبات

بتون، در کارخانه سفار کاری و رسن امجدیه بخوبی اطلاعات داشتم، بعدش هم عالی مامور نظارت عنبرات مجرای آب کرج - تهران ندیم که همه حالت در فصل مخصوصی عمیاری عمل میاورند، در اینجا با آنکه باز هم از جهت

من معماری کار دشواری نبود تازه بواسی بواسی متوجه شدم کار معماری به آن آسانی نیست که من گول "استادان" معمار امجدیه را خورده بخیال آنکه شایلد هضم خودم را بدر بارده ام، ولی باصرف استعداد فراوان و روحیاتی که خودم میدانم چه کشیده ام توانستم بدون اینکه خیلی گذشت در بنیاد از عهده

افراشته شاعر خلق،

سخن میگوید

انوبیوگرافی محمد علی افراشته



خلق، روی چهارپایه میروند، شما استظار دانید که بر چه چهارپایه رفتم و سخنرانی کرده باشم! در این موقع سرمایه فنی بورژوازی، یعنی معماری را بدون غیب و غرض داشتم، به عقیده من در چنین موقعی اگر من میخواستم استعفا بدهم حفس این بود که شهرداری از دستم میگرفت (مانع نیست) و میگفت سلطانی را از سرکچل شهرداری یادگرفته ای، حالا کجا بروی؟ خلاصه پس از احواحم از شهرداری، با چند نفر از فنی باقی ها جمع شدم و قرار گذاشتم کارهای منوآت مربوط به شهرداری را که قرار بود به ما بعد گذارند خودمان برداریم، همان کارهای سرمایه ای بود که واسم بدون سرمایه عدی، یعنی از دست غیر شرکای شرک با هم، در صورتیکه محاسبات دقیقی آنها را سرکار دانش یا مهندسی در موقع تحویل کارها را عهده دانه باشم.

در انجام عمل این مافیه که جالی طول کشید با مایه ای که از معماری داشتم، با امور فنی کارهای منوآت و آبیاری تا حدی آشنا شدم و اگر بگویم ضمن معماریاتی بودیم فنی باقی هم هستیم شما حق دارید که نااور کنید، اگر خیلی شکاک باشید باید همان کتاب "معماریاتی و فنی باقی" را که ضمن توضیحاتی بسیار، اطلاعات حالت و معدی در خصوص کارهای منوآت خیال دارم، و در اختیار خوانندگان بگذارم، بخوانید و ارتکب در آید. شرکت آبیاب را دایر کردیم. برادریم آقای مهندس محمدرضا افراشته، مهندس شیت اسادرشت که از زمان کالج و چرانی دیگر حیرانان را تدارید، تازگی از شمت رشت، بجرم آزادخواهی بیگار شده و پشهران آمده بود، بسیار جوان

تا دون و فرجه که در کارهای منی و استکارات کم نظر است، اهم تریک تنبیم، در میدان باغشاه به ساختن مصالح سیاهی و لوازم سیاهی مخصوص منوآت و جاههای منوآوری و استخراج آب از چاه به وسیله موتور بکار مشغول شدم. طولی نگذشت که در این کار برادریم با فرجه عالی خود به پیترت قابل ملاحظه مشغول شدم. در سال... این موبه کوچک مایه شرک سپاسی "آبیاب" تبدیل شد که آقای محمد رشاد فاضلی بارش دادگتری مدیریت عامل آن بودند و برادریم ارحم هم با هم از آن شرک بودیم، پس از مدتی به واسطه آنکه منکس است آقای رشاد فاضلی موسی ماند اما کاست خوبی نبود، ما اعتماد فراوان که سنگ کارمند محاسب کرد و او امور مالی شرک را با سوا استفاده به صورتی در آورده بود، از مدیریت شرک کاره گیری نبود.

آقای "محمدسو" که سابقا سرهنگ ارتش بود و بجرم آزادخواهی به تبعید و زندان و بعد از ارتش به کنار گذاشته شده بود مدیریت عامل شد، با این مدیریت عامل چند کارآدمه

روان شد سوی خانه، با حال زار ساطی سا جور کن چهرا عذاهرچه باشد، ولش کن، سار از این شهر و اوضاع دوری مگر؟ شفت بحد نهایت رسید شکند سن خام و پیمانها دیگر اسم شرب اصلا سر گذشت آبرمان، کشته وارو درن سوی کافهها دائم آواره بود کشته است از بی ذوا "تی حمار" سه کرده از درود، افلاک را پس منتقل کلی آقا شده کفتا به روحه که منقل سیار کشاید رحمت در دیگری

محمد علی افراشته ۱۳۳۱

ن.ن. سفلی

حکمت خدا

سیی باده خواری نگر و خنار بگفتا به همسر که ای علقا به حول عرق، بوه، سزی، حمار پیش گفت: ای مرد کوری مگر؟ سیی که حسی به غایت رسد به اش کشید میجانهها ر سخوارگان برود، دهها سفر نداریم یک قطره دیگر عرق رحمت تو مثل تو سخواره بود پس از قحط و دگا، در این گیرودار علم کرده و انور و تریاک را به شلاق حورده به رسوا شده بحدید سخواره برد حمار "خدا گور حکمت سدد دری

این شعر را "پیوند" فرستاده و برای هنکاری ابزار آمادگی کرده است، شعری را چاپ می کنیم و منتظر حرف حسابش هستیم.

محمد علی افراشته ۱۳۳۱



همی حیوان، چرا جلر ندیری؟

تعهد
چون از تقدیم شرک و سلامی بدون ولفنه و طول کلامی قلم را زوبه مطلب می کشانم و منقلب را بفرست می دهم، پیامی را که از پیغام "خواندم" به فوری چینه خود را نکندم که در درخته خیر فایلی هست فرستم ثابت "پیغام" درست جنگوجان، عهد می کشم من که صاف و ساده و گویا و روشن از تشریح تضاد اجتماعی ر توصیف سوا و بیواستی بر ظلم و ظالم و کبر و زور و زور و "منصف" مظلوم و زرخور ز شادی و سرور کارفرما رفقر و رسخ و درد کارگرها رضاح قدران و زورمندان زیا افتادگان و مستندان ز سر و عوت بالانشان زخیز و دل عزت آفرینان ز صاحبخانهها و المغان ز ولگردان و آری خانمان بر از جوشن کم پیغام را غنی حارم جلگر خانم را

کرم کرم

اذن صرت الله نوح

۳ - حمله کرم

حغه بر دشت بود سرتاسر
به زمین بود سیرگی چیره
سیرگی بود و سیرگی همه جا
بود ظلمت، در آخرین پایه
برق، میرد در آسمان لبخند
گردید از هراس می چرخید
دشت، تیره جو کله کوران
انگل و مغمخوار و خلق آزار
ریخته چون، ر بوج و بره و میش
با تکم برکند، بربرد خون
کرک، در قلب دنت مکاوید
آغل کوفند را سخاوت
های و هوی سگی سید از دور
سوی آغل به خون دل ره یافت
در هراس از صفیر بوران بود
بده بود از معان تک بیدار
انر ار کرک و تیره کمر دید
به گمائی که تک بدارد پاس
سوی آغل ر کسه راه افتاد
سواری سوی صحاری شد
گاه با سید، که به برادخت
در آغل ر حای خود افتاد
بود حوایده بر سر احنام
چون تیران بزه می طلبید
تند بیا داد و نیون و ماله
بیکر افتاد بر سر پیکر
کنه و رحمی و دریده تکم
بردها کرده سوی صحرا روی
دشت آرام، پر ز ولوله شد
تاله، زحمان نیمه نفس
لانهای را بخاطر بردن
ره صحرا گرفتند بود به پیش

تس، جو دیوی کریم و بدمنظر
آسمان تیره و زمین تیره
در همه دنت و در همه صحرا
ابر ظلمت، مکنده بدسایه
آر، بردت حیمه می افکند
رخت، چون سر ماده می عربد
تاله میکرد هر طرف سوران
کرک بماند حساب کار
که جور الو، به عمر تکت خوش
آمد از گوشتار در هامون
باد، در کوه و دنت می بالند
بود در حجوی از جهوراب
آ سی حسه و ذلی رحور
باکسک راسید و پیشی سافت
گ، بهار دنت کرک تالان بود
مرد حویان رحوات حویان دو سهار
اندر آغل عراجه او کاوید
ز سحبت حغه بود بی و سوان
العرض، کرک زوره را سرداد
یک، جو از برس جان فراری شد
کرک خود را بروی در انداخت
با غلانی فریون و حیدر ریاد
کرک، چون سر مست حویان تمام
همجو رالوی بر دمل چسبید
پاره سیکرد فوج و برعالم
پاره ند سینهها، دریده حکر
تند غلمار لانهها، سرهم
خون روان شد بهر طرف حویان حوی
سنواری بهر طرف کله شد
همهجا، آه بود و تاله و سن
کرک، چون سیر شد ر خون خوردن
دانت بردوش خوش روی سوش

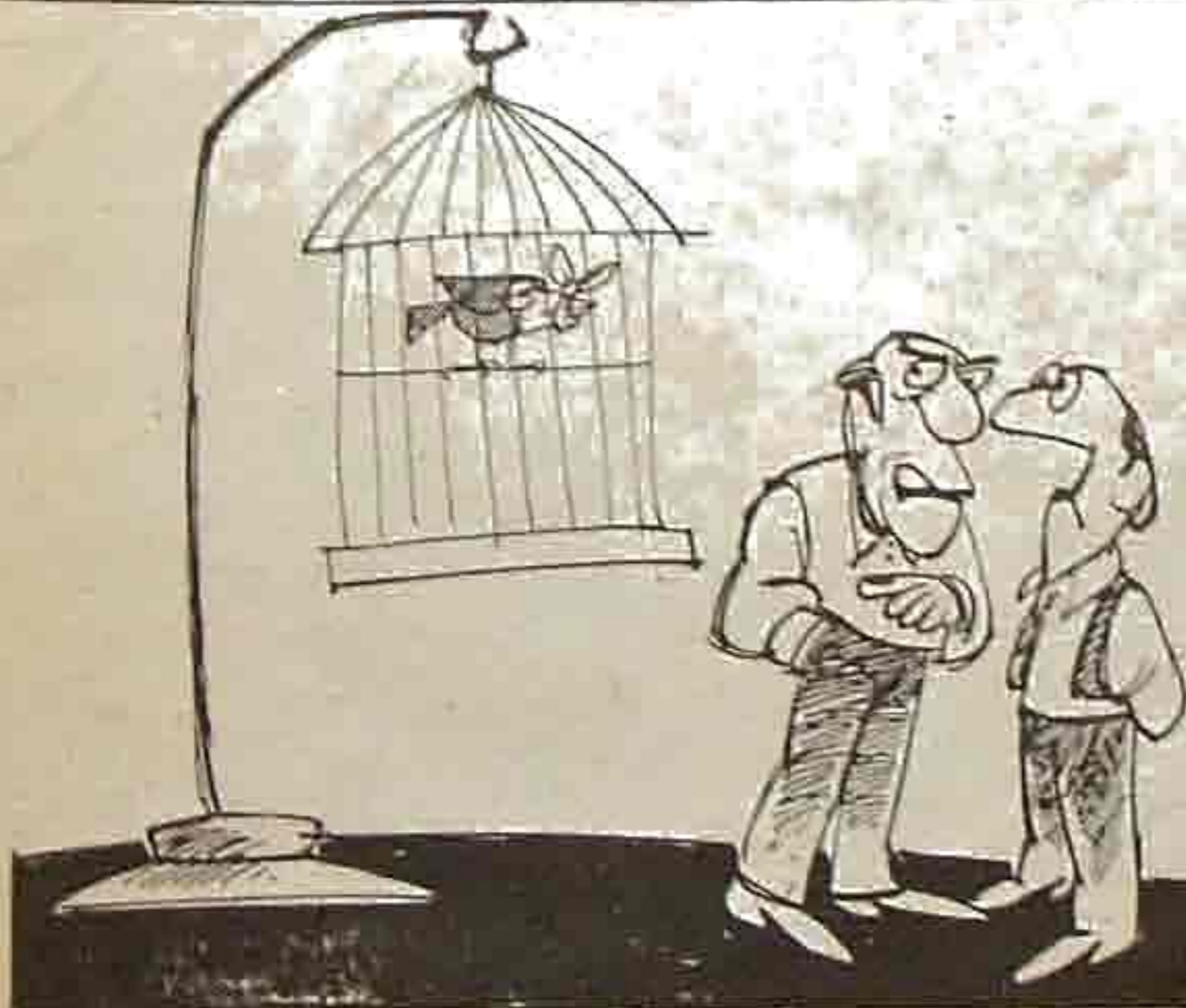
دل خوین خوش افق نمود
شد غیان، با تلافی از سیر کوه
مجو میگشت صفحه، سمن
بر رخس نقش خون هویدا بود
گشت بیدار و کرد بفره طلب
بعد از آن رفت جانب آغل
هر طرف گشته ریخته به زمین
کلهای نیست در فصل بوجود
کرک را گوئیا که انبار است
فقط از بچه، مانده جاتی تری
همجو مار از صعب بخود پیچید
انگ غلطید روی دامانش
سخت داد او زکف عتاش را
گوئی آدم نبود، آتش بود
همجوی در پای قم، غروشان بود
رو بصحرا نهاد چون محسوس
عقب کله در بندر می گشت
ادانه دارد

از پس اسرهای خون آلود
رج خورشید، با وقار و تکوه
شد شفق در افق ز خون رنگین
آسمان، همجو دشت خون آلود
مرد جویان ز خواب راحت شب
خورد صحابه، حنده رو چون گل
دید آغل ر حویان شده رنگین
در و دیوار گشته حویان آلود
لانتهها، روی هم غلمار است
دید از کله سنت هیچ اثری
مرد جویان جو این قضایا دید
شد جهان تیره پیش چشمش
می جوید، از غصب لباش را
در دهانش زبان به حسرت بود
خوش اندر عروقی، حوشان بود
چشمها مثل گانه پر خون
هر طرف میدوید در دل دشت

هشدار

دوران رفاقت و داد آمده است
هنگام صفا و اتحاد آمده است

هشدار که دور عدل و داد آمده
تاقنتی خصم جمله برهم بزنیم



آخه ماده است، مگر نشیدی که زن ها نباید آواز بخوانند؟

س. ا. هزار

جراغ ز هنمای کارگرها

مارک بادت این روز و همه روز
چلنگر نامه، خورشید شب افروز
نو نوزاد خجسته انقلابی
برای ننگان مانند آسی
جو دیدم نامهات را، ای برادر
نگردم لحظه ای از شوق باور
مرا یاد آمد ایام حوایی
که می خواندم ترا با شادمانی
در آن هنگام بودم دانش آموز
جوان بودم، نه بیری همجو امروز
جراغ راهنمای کارگر تو
آسی و موس هر بزرگ تو
دل آزارت تغالات بد اندیش
که از نیش قلم بودند دل نیش
هواخواهان تو آزاد مردان
سجون آغشتگان و اهل دردان
دلیم لرزید احساس است ارتوی
میان کریم می خندم من از دوی
اگرچه هوی من حالا سید است
ولی شادم که بخت من سید است
برا چون برجعی افراشت کردی
که بر دامان او نشست کردی
روایت تاد ای حاوید مردی
که سر سلیم نامردان نکردی
ندی دی کس تو با قلبی نکه
ولیکن بدر سو از خاک رسه
اگر خلاد، سرود بند بدم،
بیدارد در آتش چون سیدم
دل از مهر تو زمین برنگرم
وگر گریم همان سیر بزمم

همه رفتند و من در راه ماندم
دل اندر طنت حویان خود ستاندم
چه سرو آرادگانی را به رحیر
فرو بستند یا کشند با نهر
دد و دیوان ملط بر حلابی
به زبو دست و یا افراد لابی
درست اندیش را در بند کردند
غلط اندیش را خوسند کردند
دروغ از مردم آزاده، ما
شهیدان به خون افتاده، ما
که ضحاکي برانان کردنا شاهی
جنایت پسته، ایلس جاهی
هر آنچه داشتیم از هر مانع
به غارت داد و آسرا کرد مانع
حکایت چون گنم از این همه درد
که آن دیوانه با ملت چها کرد
هزاران بهترین را کرد در بند
که کار ترا از او باند خرسند
غرض درد دلی بود ای برادر
وگره خوب بی دانی چلنگر
کوس هنگام کار نسیخ و سات است
سهار اولس انقلاب است

مهر مادر مجاهد

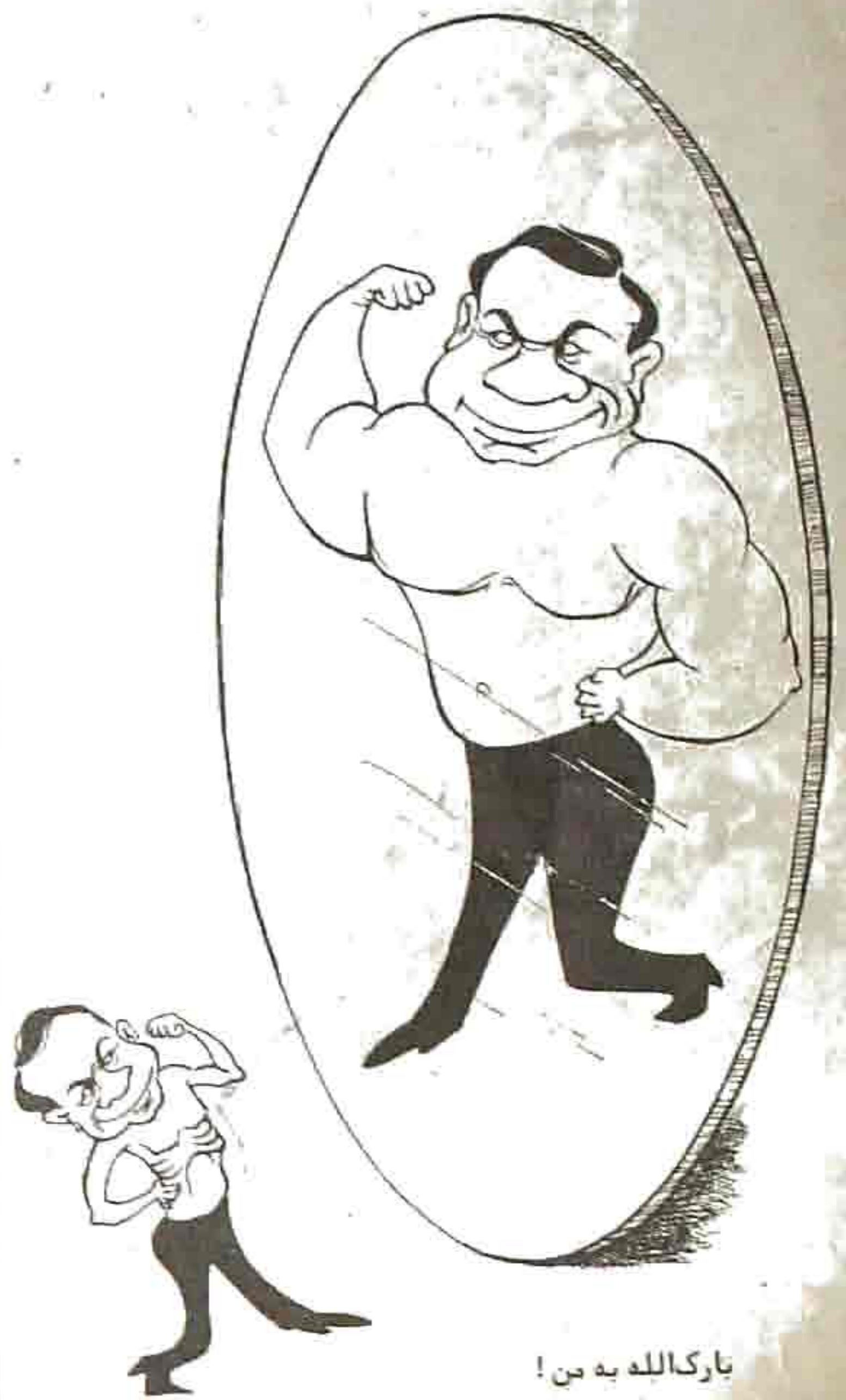
گویند سرا جو راد مادر
اسرار مگو سبقت آموخت
شها بر گاهواره، من
حرفی به آجان نگفتن آموخت
از بهر تحمل شکنجه
بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و یا به یاد
تا در ره توده رفتن آموخت
بس باوری و حمایت کرد
تا شیوه راه رفتن آموخت
بگرفت و دو حرف بر زبانم
بتهاد و شعار گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لبانم
تا خنده به پیش دشمن آموخت
از خنده، من دم شهادت
بر غنچه، گل شکفتن آموخت
بس هستی من رهستی اوست
دانند همه دشمن و دوست
در خیم کند زمن اگر دوست
تا خیم و هست دارم دوست
اسیر

آهنگر

هفته نامه سیاسی - طنز
نشانی:

تهران - صندوق پستی ۲۷۴۵

روزهای دوشنبه منتشر می شود



بارک الله به من!

کردی قهرمان شهری

چلنگر سلام، آنگر سلام
چاکد حالی بی، ویا و مردم
افراشته رفیق فرد خاصان
رفیق دوران زجر و شکنجه
مه و رفیقیل دوران پیشم
و جای اسم مخ اعضا کردیام
افراشته فره نحت کردیا
اگر اجاره بی آنگر
ورزم و ویزم، قلم برانم
بکتم عتر دشمن مردم
ارای آشنایی، ای شعره نیام
تا هفته، بعد، سلام و التمام

کلیکی جنگ بوبو

اوخته که خلیل دهنه
هتو خواستیم بر ما - گریم
زن بداریم، نه زمین و نه تکتو
آستی بییم، قار بییم
خبر بدش که جنگ بوبو
بوران بیا، جوهر بوسون
تاتنه نوم بترکتنه
آب تک و زنده کولی؟!
هرکه به جا در سو به ناحت
هرکه به دس خو فشک دانت
یا او طرف - دس ای طرف
شهر بوبو دشت عزا
نه سر بونه، گرچه پلنه
خدا کسی مآر تکتونه
مآر - تون دیل به راک تونه
الهی! جنگ نام نکه!
هیج مآره دیل داغ بونه
هرکه می آهو کشته



چه کسی رفیق را تروخشک می کند؟

آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان



بتک آهنگر...

آگاه

دکه‌ی خود را بنده ای میفروش
گفت باید دم بدم بی انقطاع
بق آن بر رادیو نزیق شد
هی مردانه باید ای رفیق
طل بدکاران بهر بامی ز نیم
عش بست برده را افتا کنیم
هم نباید بیی از توپ و تفنگ
ار ره حق سر نیبایست تاقت
حره ما جر کاغذ و اندیشه نیست

بانگ دیو ارتجاع آید بگوش
بتک آهنگر بفرق ارتجاع
لهوریون جون اسر سق شد
نا شودرکنده از حاسق سق
حیر نا در راه حق گامی رسم
هرکه کار بد کند رسوا کنیم
در مصاف حق نیباید درنگ
بی یامل سوی حق باید شام
کلک ما را حر جفصا بینه نیست

ایراد بنی اسرائیلی به دادگاه انقلاب

پایرهنه رشتی

کار "ناخن کتی" گناه نشد
د نباید به تیرها بستش
نیست در خورد این براندازی
که بیکدم سرت ز هم باشد؟
صحنه ارمرگ و جوخه‌ی تیواست
دگر از مفسدون فی الارضی!!
کس نیارد بکس دگر خیرت
واژگون با سراوتی دز چناه
محکمه جای هیچ واژه نیست!!
که در آن "رشتی" روان باشد!!
زهره‌ی متهم نگردد آب!!
دورتادور او، وکیل و گواه
خویش را غرق کرده نوی کلاب
بی‌هایو و همه‌ی آید
در برش دکترو دوا باشد
دود او تا فلک صعود کند
کار او بر سرو صدا گردد
آب مقصود را به ظرف کند
دادگاه را کند ز خود خسته
بزند جسی بریش ما لیخند

جان من! اینکه دادگاه نشد
آنکه آدم نکنت نا دستش،
"آبولو" (۱) بازی است و اس بازی
این چه رسم رسیدگی باند،
تا بجسی دویای بو کیراست
تا به ضد کسی کتی عرضی
رو که رفتی و نا جبین نفرت
تا بگوئی که هار چه بود گناه
آخر این شوهی محاکمه نیست
دادگاه باید آنچنان باشد
تا بهنگام هر سوال و جواب
دفتر و دستکتی بود همراهِ
سر و رو صاف کرده و جذاب
در یس نیز محکمه آید
خواب و خوراک او بجا باشد
گاه سیگار برگ دود کند
گاه با زنت و با ادا گردد
سالها وقت صرف حرف کند
یعنی از این طریق آهسته
بعد هم در پناه یک زدوند

* * *
عرضت را ز اصل میدانم
نوبت دادگاه مردم شد
صحتت از وصله و رفو نبود
بعد از این جای اوست در تابوت

* * *
کفمن کور خوانده‌ای حاسم
آنکه خواهد دلت، دگر کم شد
کار اینجا، بکومگو، سود
هر که بوسید پای آن طاغوت

۱- آبولو - نوعی ابزار شکنجه، ساواک که سرزندانی را در آن می‌کند تا فریادش به گوش شکنجه‌گر نرسد.



صبارک باشه، نوزادتون دختره...

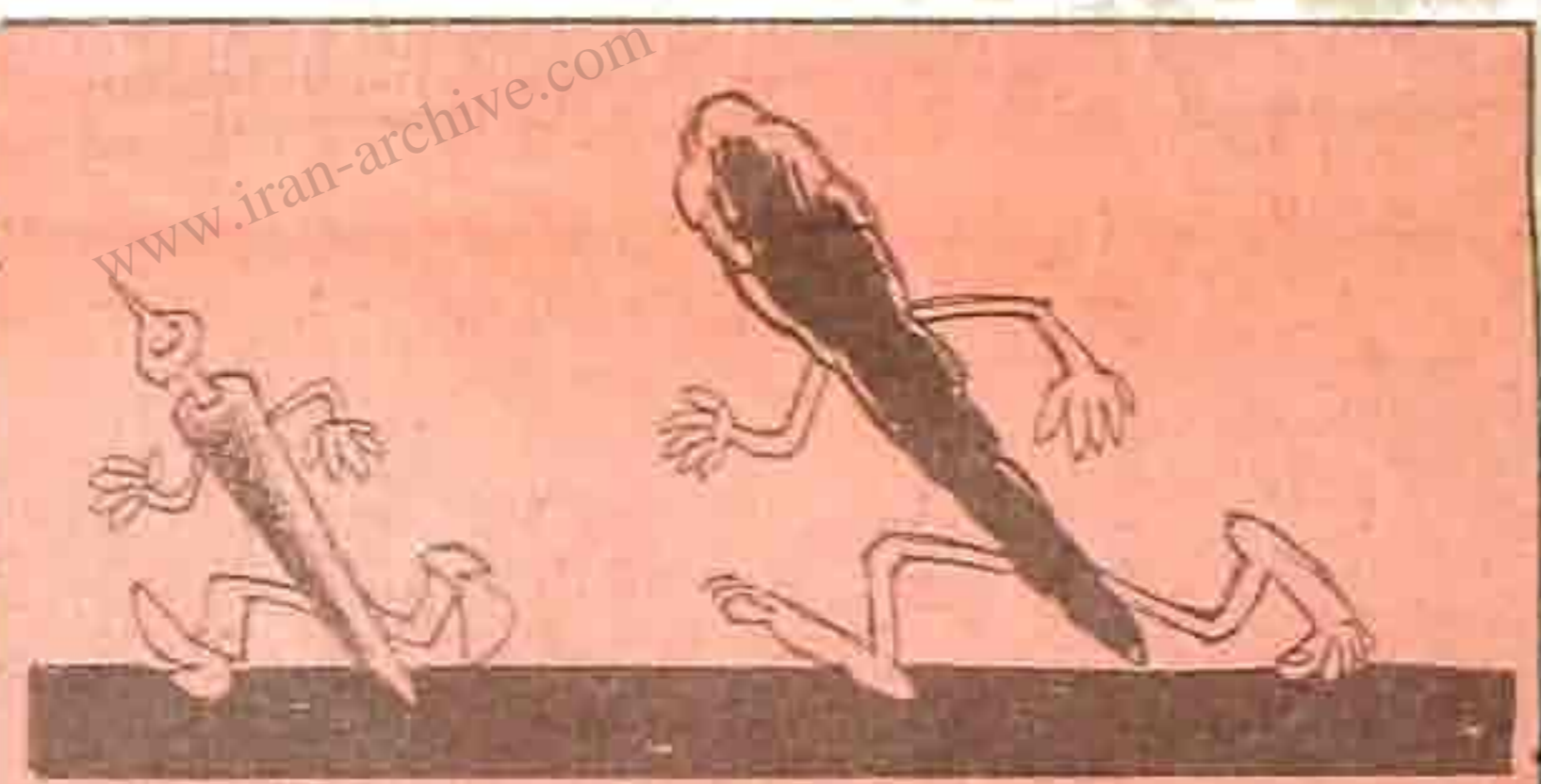
فرض محال، فرض ممکن

بظم نویسنده محترم ما

فرض محال: گوش دادن به مکالمات
لفظی دیگران بدون استفاده از
وسایل مخصوص مجازاتی امکان
دارد.
راهشاشی: سائیکه به مکالمات
لفظی دیگران گوش می‌دهد، باید
آعدر کفمنی داشته باشد که
خودشان را وارد سخت نکند و
برای جلوگیری از لوروس، فقط
به استراق سمع اکتفا کند.
حل‌المسائل: اگر می‌خواهی زارت
برملا نشود، آترا پشت تلفن بازگو
مکن.

فلان شده من کی نامه بر او
خواندم؟ نویسنده، نامه گفت:
بیخستید، من فکر کردم که داری
نامه مرا میخوانی. و این ترتیب
سوفتاهم برطرف شد!
فرض ممکن: حضراتی که روی خط
تلفن می‌ایند و مکالمات گوش
میدهند، هیچگونه ماموریت رسمی

۱
صورت مسئله: رندان قدیمی قول
قلعه با خاک یکسان شد تا بر
ویرانه‌های آن فضای سبز ایجاد
شود.
فرض اول: بویکه اوند به بازار
کهنه شده دل‌آزار
توضیح: رندان اوین، نوبت از
رندان قول قلعه است.



م - هامون

نامه سر بسته به سادات

رئیس کل مصروآن حدوداد
که باید در میان بگذارم از سو
بواظ باش که از دستم بقایی
توجه کن به این ابیات نکندک
جوابش را بده فوری سارند
کنار کارتر سگبر گرفتی
ماتاله، چشم ما روشن، آهشتی!
نفاق انداختی در آن حوالی
ولی آخر ندیدی دست مردم؟
نقصدتی چه بیضایی نکشتی؟
رساندی ناگهان بر عرش اعلا؟
میان ملتت، خمیری تدبیدی؟
توی دست سائیش قبضه‌گشتی؟
خودت قبل از همه در آن میفتی؟
برای فهم شعر بی‌نواقی
نوکتب دیوید میری باهاتن میگردی؟
سؤالم یک سؤال گنده تر بود
رفیق سابق طاعون هستی
برتتا هست پایت، در میانه
رفیق گرگ و همدست سبایی
که دنیا روی تاج کتی میگرد
جنایت لاجرم فراتی باشد
بو که با کارتر خلی رفیقی
برای ما چه آفتی بار کرده؟
برای ما چه نقتی کرده آغاز؟
ایسی همدستی، دارد؟ ندارد؟
مضری، عقل کتی، بیستکاری؟
که تسبانی دهد اینکار انجام؟
خودتی رفتی سر جایش نشسته
بگو ما که تا ما هم بدانیم

حضور اسور آقای سادات
سئوالات زیادی دارم از تو
نویسم نامه‌ای با خط چایی
بخوان این نامه را از پشت عینک
بگو بر دیده، منت گذارند
"شیدم رفتی وهمسرگرفتی"
رفیق دشمن اعتراف کتشی
بدنیال بی صبار حج عالی
تصور کن بخوردی نان گندم
تو ما این یک عدد بیجان کتشی
نقصدتی که صبیونست‌ها را
سباه سوخته بگر از رو سفیدی
که ول کردی و رفتی سیزه گشتی
نقصدتی که این جاهی که کتدی
(بو که حتی نشاری علم کافی
چرا با دشمن با صلح کردی
عمری، منظور من چیز دیگر بود
بو که با کارتر مربوط هستی
بو که در خورد خاوره‌سائه
بو که در نقشه‌های آجمنانی
بو که داری حس از پشت پرده
بو که هر جا که طرفش آفت باشد
بو که در دوستی خلی عمیقی
نمدانی رفیقیت بست برده
نمدانی که بار بغه بردار
رفیقی، محرمی، دارد؟ ندارد؟
احسری، حق‌گیری، جیره‌خواری
اصولاً دست تسهاکرده اقدام،
و یا با نوکرانش عهد بسته
خلاصه گر خبرداری ز تصمیم

فرض دوم: این سیزه که بر روی
زمین می‌بینی رفتی است که بر
کله باری بوده است
برهان خلق: هر زندانی که
خراب شود، یک مدرسه آباد
میشود.
حل‌المسائل: خراب کردنیهای
را که باعث خوشحالی میشود،
معالج خراب می‌کنیم، آباد کردنیهای
که مشکلتزه بونه سر فرجت.

۲
صورت مسئله: برنامه، مناظره‌های
تلویزیونی پس از یکبار که به
اجرا درآمد برای مدت نامعلومی
قطع شد.

فرض اول: مناظره‌گنده، مربوطه در
اثر یک جلسه مناظره علمی تمام
شده و برای مناظره، بعدی احتیاج
به بازنده سال مطالعه، محده دارد.
فرض دوم: نا برد سخن نکنت
باشد، عیب و هیرنی بیفتد باشد.
حل‌المسائل: اقتصاددانان دانشمند
کسی است که کتبه، وسائل کتشی و
تقاهی و سستی و حقوی را برای
اقرار عقاید بکظرمه، خود در اختیار
بگیرد و بگذارد دیگران از طریق
دستیابی به این وسائل رشنه‌های
او را پنه کند.

۳
صورت مسئله: ۱- گفته شد که هیچ
تلفنی کنترل نمی‌شود. ۲- لیل
سختگو گفت نیفتش خبردار شده
است که بگفر که سخواته شماره،
بیمارستانی را بگیرد، استیاهها
شماره، دیگری را گرفته و بیامی
را صورت زهر فرساده.

داستان: شخصی دلت نامه
میوست، بگفر بست سر نیبایسته
بود و سخته‌های او را میخواند.
نویسنده، نامه که سوجه قصه
شده بود در نامه‌اش نوشت:
... باری دوست عزیز اکنون
که این نامه را بو میویسم یک
سخر نالای سوسن آساده و نامه
را میخواند. آن نامه‌ی که بالای
سر نویسنده نامه آساده بود،
عصانی شد و فریاد زد. فلان